مجلس بیست و دوّم:

لزوم یقین جهت قبول ولایت پیامبر و ائمّۀ اطهار و وجوب تعبّد در مقام اطاعت از اوامر آنها

أعوذ باللَه من الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم‌

الحمدُ للّهِ ربّ العالَمینَ و صلّی اللَه علیٰ سیّدِنا و نبیِّنا

و حَبیبِ قُلوبنا و طَبیبِ نُفوسِنا أبی‌القاسمِ المصطفیٰ محمّدٍ

و علیٰ أهلِ بَیتهِ الطّیِّبینَ الطّاهرینِ

و اللّعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمَعینَ من الآن إلیٰ یَوم الدّین

قال اللَه تعالیٰ فی کتابهِ:

﴿وَيَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا﴾.[[1]](#footnote-1)

خداوند متعال در این آیۀ شریفه، جهل و عدم علمِ در اغلب مسائل را به بشر نسبت می‌دهد:

«از روح و حقیقت آن از تو سؤال می‌کنند، بگو: روح از امر پروردگار من است و مربوط به عالم امر است (و بیش از این چیزی را برای آنها بازگو مکن، چون مردم قدرت فهمیدن بسیاری از مسائل را ندارند!) آن مقدار علمی که به شما داده شده است، بسیار اندک و کم است!»

###### لزوم یقین و اطمینان قلبی در مسیر حرکت به‌سوی توحید

انسان باید عمل خود را بر پایۀ یقین بگذارد. راه خدا با شکّ و تردید نمی‌سازد و انسان نمی‌تواند با حدس و گمان از بوادی نفسانی عبور کند. لازمۀ حرکت نفس و

کشف حجاب‌های غیب، اطمینان نفس به راه و به مسیر است، و این اطمینان با تزلزل، در تناقض و تنافی است. مقدار حرکت هر شخص براساس اطمینان و تنجّزی است که نسبت به مسائل خود و راه خود، و نسبت به اطاعت و اهداف و غایات حرکت خود دارد. البتّه این یقین، به این زودی برای شخصی پیدا نمی‌شود! انسان نسبت به مسائل باید به مقام یقین برسد تا بتواند قضاوت کند، وإلاّ نمی‌تواند.

###### راه حصول مرتبۀ یقین قلبی و علم باطنی

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند:

الزّهدُ علیٰ عَشرةِ أشیاءَ، فأعلیٰ درجةِ الزّهدِ أدنیٰ درجةِ الوَرَعِ، و أعلیٰ درجةِ الورعِ أدنیٰ درجةِ الیقینِ، و أعلیٰ درجةِ الیقینِ أدنیٰ درجةِ الرّضا! ألا و إنّ الزّهدَ فی آیةٍ من کتابِ اللَه عزّوجلّ: ﴿لِّكَيۡلَا تَأۡسَوۡاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمۡ وَلَا تَفۡرَحُواْ بِمَآ ءَاتَىٰكُمۡ وَٱللَهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخۡتَالٖ فَخُورٍ﴾[[2]](#footnote-2).[[3]](#footnote-3)

«زهد ده پایه و ده مرتبه دارد؛ بالاترین درجۀ زهد، پایین‌ترین درجۀ ورع است؛ و بالاترین درجۀ ورع، پایین‌ترین مرتبۀ یقین است؛ و بالاترین مرتبۀ یقین، پایین‌ترین درجه و مرتبۀ رضا و تسلیم امر پروردگار است. زهد در یک آیه از آیات إلهی تفسیر شده است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿(زهد این است که) بر آنچه که از شما فوت‌شده تأسّف مخورید، و به آنچه که به شما داده‌شده دلخوش مکنید!﴾»

حالا من از شما سؤال می‌کنم: ما خود را در کدام‌یک از این مراتبی که امام سجّاد بیان فرموده‌اند می‌یابیم؟ شاید بی‌رو در بایستی ما به زهد هم نرسیده باشیم، چه برسد به ورع و به یقین و به رضا! معنای ﴿لِّكَيۡلَا تَأۡسَوۡاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمۡ﴾ این است که انسان تمام اشیاء و افعال و حوادث را از پروردگار ببیند؛ این معنای زهد است! «الورع عن محارم اللَه»[[4]](#footnote-4) هم أدنیٰ درجۀ ورع است! بنابراین، به این زودی مرتبۀ یقین برای انسان به‌دست نمی‌آید!

###### لزوم یقین ظاهری جهت وصول به یقین وجدانی

برای رسیدن به این مرتبۀ یقین، باید یک یقین و علم دیگری باشد تا انسان را به این یقین و به این علم وجدانی برساند. آن یقین و علم دیگر، یقین و علم ظاهری است.

###### امکان حصول شک و تردید در یقین ظاهری، و عدم امکان آن در یقین باطنی

اگر ما دقّت کنیم، متوجّه این مسئله می‌شویم که یقین ظاهری قابل خدشه و قابل ردّ و ایراد است، و در بسیاری از مسائلی که به آنها علم و قطع پیدا می‌کنیم، بعداً تبدیل به شکّ و ظن می‌شود، و در بسیاری از مسائل و حوادثی که ما علم داریم و می‌توانیم با ضرس قاطع نسبت به آن مسائل اظهار نظر کنیم، بعداً دچار شکّ و تردید می‌شویم. این مسئله یک امر طبیعی و عادی است؛ چه‌بسا مجتهد در مقام فتوا در یک مسئله، نظر قطعی پیدا کند ولی پس از گذشت چند صباحی نظرش برگردد و به نظر دیگری تبدیل شود.

﴿وَيَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا﴾.[[5]](#footnote-5)

شنیدم از بعضی از مراجع و مجتهدین معروف که در یک روز چهار بار نسبت به یک مسئله تغییر عقیده می‌دادند! تمام اینها به این خاطر است که آن‌طور که بایدوشاید به این مسئله نرسیده‌اند، و با گذشت زمان و رسیدن به مطالب دیگر و تغییر و تحوّلاتی که در فکر و جولان ذهنی آنها پیدا می‌شود، عکس‌العمل‌های متفاوتی نسبت به این قضیّه از خود ابراز می‌کنند؛ این به این جهت است که هنوز به یقین نرسیده است، یقینی که گذشت زمان و حوادث آینده نتواند آن یقین را دچار تردید و شک، بلکه علم به خلاف بکند! بنابراین، آیۀ شریفه می‌فرماید: ﴿وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا﴾؛ یعنی انسان نمی‌تواند به عقل خود اکتفا کند!

إن‌شاءاللَه در مباحث آینده به این مسئله می‌رسیم که فرق بین حجّیت عقل از نقطۀ نظر ترتّب اثر و بین عدم تنجّز او در مسائل کمال نفسانی و قضایا از چه باب است، و عدم تنافی بین این دو قضیّه چگونه است و به چه نحو باید این مسئله را حل کرد که از یک طرف، شارع و وجدان و فطرت به عقل آدمی حجّیت می‌بخشد

و او را برای ترتّب اثر منجّز می‌داند و از طرف دیگر، عقل برای راهیابی به مطلوب کافی نخواهد بود و انسان نیاز به شریعت و نیاز به پیغمبر و نیاز به دستگیری دارد. این مسئله چگونه باید حل بشود؟ چون حلّ این مسئله برای آن مطلبی که مورد نظر است، لازم است؛ یعنی اینکه چگونه ما به سیرۀ ائمّه علیهم السّلام پی ببریم و کشف سیره از تاریخ به چه نحو است، و اینکه آیا ما می‌توانیم به چنین ملاکی برسیم یا نمی توانیم، بحثی است که دانستن آن متفرّع بر این است که ما این قضیّه را متوجّه شویم که: ﴿وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا﴾!

###### علّت امکان وقوع خطا در ادراکات عقلی انسان

آن‌مقدار از معلوماتی که خداوند متعال به ما عنایت کرده است، نسبت به آن مجهولاتی که در پیش داریم، صفر به بی‌نهایت است، نه یک به بی‌نهایت! مسائلی که در عالم مُلک و ملکوت است و قضایای پشت پرده‌ای که به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه امکان دستیابی من و امثال من به آنها نیست، آن‌قدر بسیار است که در هیچ قدمی بدون دستگیری از بزرگان، امکان حرکت در آن قدم وجود ندارد، و ما نمی‌توانیم با عقل خود حرکت کنیم، و ما به تنهایی با این بینش و علمی که خداوند به ما داده است، به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه قابلیّت برای حرکت نداریم!

یکی از بزرگان که از نقطه‌نظر علمی دارای مقام شامخی بود و شخص بسیار متّقی و زاهد و خوش‌فکر و خوش‌رأی و مرد متدیّنی بود و حتّی انسان خود را بی‌نیاز از تتبّع و تفحّص در مطالب ایشان نمی‌بیند، به یکی از افراد گفته بود که او برای من نقل کرد که:

من الآن احساس می‌کنم که از نقطۀ نظر رسیدن به مراتب عقلی، در رتبۀ بیست قرار دارم؛ یعنی عقل من از نظر ادراک مسائل کلّی به رتبۀ بیست رسیده است، و دیگر مطلب مجهولی برای من وجود ندارد، و انکشاف مسائل و حوادث برای من به نحو أتمّ وجود دارد، و دیگر مسائل مجهولی برای من وجود ندارد!

تمام این مطالب را به آن شخص گفته بود! و همین شخص در یک برهه و

در یک حادثه به شخص دیگری گفته بود:

من الآن احساس می‌کنم که در این قضیّه، مسئله غیر از این است، و در این واقعۀ مهم، مطلب غیر از آن بود که من می‌پنداشتم!

و چه‌بسا خود را سرزنش و ملامت می‌کرد.

ببینید، عقل احساس می‌کند به مرتبۀ بیست رسیده است، ولی کجا می‌تواند به آن قضایای پشت پرده‌ای که چشم‌ها و أبصار و أفئدۀ امثال من نسبت به آنها عاجز و اعمیٰ است، راه پیدا کند؟! ابداً امکان ندارد!

تجربه و استقراءِ در این مطلب، ما را به این نکته می‌رساند که در هر مسئله‌ای از مسائل که ما قطع پیدا کردیم، باید یک جای خالی و یک محل برای احتمال خلاف نگه داریم؛ مگر در آن مسائلی که دیگر به‌هیچ‌وجه هیچ‌گونه شکّی در آنها وجود ندارد و برای آن مسئله، تأیید و مددی از باطن به ما برسد! کجا ما می‌توانیم به عقل خود و به یافته‌های خود اتّکا داشته باشیم؟!

###### فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام دربارۀ دوران پنهانی حق و آشکاری باطل

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

سَیَأتی علیکُم مِن بَعدی زَمانٌ لیسَ فیهِ شی‌ءٌ أخفیٰ مِنَ الحَقِّ، و لا أظهَرَ مِنَ الباطِلِ، و لا أکثَرَ مِنَ الکِذبِ عَلَی اللَه و رسولِهِ.[[6]](#footnote-6)

«پس از من، زمانی بر شما خواهد آمد که در آن زمان هیچ مسئله‌ای خفی‌تر و پنهان‌تر از حق وجود ندارد، و هیچ مسئله‌ای ظاهر و روشن‌تر از باطل در آن زمان وجود ندارد، [و هیچ مسئله‌ای بیشتر از دروغ بر خدا و رسولش وجود ندارد]!»

مطالب قَلب می‌شود و ظَهرُ البطن می‌شود، باطن به رو می‌آید و ظاهر به زیر می‌رود و مطلب به‌نحوی می‌شود که حق در آنجا مخفی می‌ماند؛ به‌جهت اینکه افراد هنوز به آن مرتبه از یقین نرسیده‌اند و با همان ملاکاتی که در سابق با آن ملاکات با حوادث روبه‌رو می‌شدند، در این جریانات هم با آن ملاکات با حوادث روبه‌رو

می‌شوند، و با حدس و گمان و ظن، تحت تأثیر احساسات، تحت تأثیر شایعات، تحت تأثیر جوّ و تحت تأثیر ظاهر قرار می‌گیرند به‌نحوی‌که همان افراد با یک چرخش، مطلب حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دهند! «لیسَ فیهِ شیءٌ أخفیٰ مِنَ الحقِّ و لا أظهرَ مِنَ الباطلِ!»

خدا خودش از آدم دستگیری کند! واقعاً مسئله طوری می‌شود که انسان در بعضی از اوقات به‌نحوی مِن حیثُ لا یشعر در یک کوران از قضایا و حوادث قرار می‌گیرد که آن حوادث او را مغلوب می‌کنند و قدرت تأمّل و تفکّر را از او می‌گیرند، به‌گونه‌ای که باطل را حق و حق را باطل می‌بیند و انجام می‌دهد و ترتیب اثر می‌دهد و بعداً متوجّه می‌شود که مسئله از چه قرار بوده است!

###### وصول به مراتب بالاتر یقین با عبور از منویّات نفسانی

در اینجا و در این برهه و مرتبه است که انسان باید منویّات خود را به کناری بگذارد و آن نقطۀ احتمال و آن مرتبۀ خلأ را در پیش روی خود مجسّم کند و در هر قدمی که می‌خواهد بردارد، با احتیاط حرکت کند و نسبت به مسائل با تأمّل و با تعمّق نگاه کند و آیۀ ﴿وَكَأَيِّن مِّنۡ ءَايَةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ يَمُرُّونَ عَلَيۡهَا وَهُمۡ عَنۡهَا مُعۡرِضُونَ﴾[[7]](#footnote-7) را در نظر بیاورد! اینجا همان‌جا است و الآن همان برهه است!

نکته در اینجا است که گرچه ممکن است برداشت و بصیرت ما نسبت به قضایا به‌نحوی باشد که از نقطۀ نظر ظاهر برای ما مؤمِّن و منجِّز باشد و به عبارت دیگر، از نقطۀ نظر ظاهر، حجّیت به‌وجود بیاورد و در روز قیامت ما را عذاب و عقاب نکنند؛ ولی آیا مسئله به همین‌جا تمام می‌شود و به همین مرحله باید بسنده کنیم و از قضایا بگذریم؟! خب این گوی و این میدان!

مسئله به این کیفیّت تمام نمی‌شود که ما صرفاً از اینکه از نقطۀ نظر ظاهر به

یک مسئله رسیده‌ایم، دل‌خوش کنیم و مسائل دیگر را مورد توجّه قرار ندهیم و به خیال خود، در روز قیامت یک مُؤمِّن هم داریم. این مسئله برحسب افراد، تفاوت پیدا می‌کند و خداوند متعال براساس فکر و سرمایه و غرائز و آنچه به هر شخصی عنایت کرده است، در روز قیامت از او حساب پس می‌گیرد.

###### وظیفۀ پیامبر اکرم در رشد و تعالی بشریّت

در اینجاست که امیرالمؤمنین علیه السّلام وظیفۀ پیغمبر اکرم را به‌خوبی بیان می‌کند که پیغمبر چه‌کار می‌کند:

طَبیبٌ دَوّارٌ بِطبِّهِ؛ قد أحکَمَ مَراهِمَهُ و أحمیٰ مَواسِمَهُ![[8]](#footnote-8)

«[پیغمبر طبیبی بسیار حاذق و متبحّر در مداوای مرضا بود.] هنگامی که می‌خواست مرهم بگذارد و لطف و عنایت کند، آن کار را محکم انجام می‌داد و درست و به‌جا انجام می‌داد، و شیرینی و حلوا را به‌موقع به انسان می‌داد! در آنجایی هم که باید نیشتر می‌زد، در آن‌موقع و در آن‌برهه می‌آمد و نیشتر می‌زد!»

کاری که پیغمبر انجام می‌دهد، صرفاً بیان یک حکم شرعی نیست، و صرفاً نمی‌آید یک مسئله را بیان کند و بعد به‌دنبال کار خود برود؛ نه‌خیر، پیغمبر اکرم حکم را بیان می‌کند، و مصداق اجرای این حکم را هم خود رسول خدا بیان می‌کند و مورد عمل به این حکم را هم به دست خود انجام می‌دهد. لذا می‌بینیم در یک جا که نظر فردی برای رسیدن به یک قضیّه، به یک نحوه است، پیغمبر اکرم می‌آید و فرد را برمی‌گرداند و می‌گوید: شما این کار را انجام نده! و در یک جا که انسان از نقطۀ نظر حکم ظاهر، مطلبی به ذهن او می‌رسد، رسول خدا برخلاف نظر او می‌گوید: شما در این مرحله توقّف کن و فلان کار را انجام بده!

پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم برای جنگ تبوک با افراد حرکت می‌کند و از مدینه خارج می‌شود؛ ولی به امیرالمؤمنین که در تمام یا اکثر غزوات و سریّه‌ها شرکت دارد، می‌گوید:

یا علی، تو در مدینه بمان و حرکت نکن! حکم جهاد آمده است و ما به جنگ می‌رویم؛ ولی حکم جهاد برای من است، و برای تو حکم به توقّف آمده است![[9]](#footnote-9)

آنچه که بر آن حضرت روشن است بر دیگران روشن نیست! و بعد هم خود حضرت علّت حکم را بیان می‌کند.[[10]](#footnote-10)

###### علّت نیاز به پیغمبر و امام حیّ جهت تکامل نفوس

اینکه اجرای احکام در هر زمینه و در هر موقع به دست پیغمبر است که هم حکم را بیان می‌کند و هم موقع آن حکم را، به این جهت است که ما از پیغمبر بی‌نیاز نیستیم؛ والاّ پیغمبر تمام احکام و مسائل را در بین‌الدفّتَین بیان می‌کرد و بعد هم می‌گذاشت و می‌رفت. انطباق قضایای جزئیّه بر قضایای کلّی، و مصادیق جزئیّه بر احکام کلّی، و اینکه در هر قضیّه چه باید کرد، در توان ما نیست! حدّاقل در بعضی از مواردِ جزئی، این مسئله قابل تصوّر است، نه در آن مسائل کلّی و حیاتی جامعه و مسائل مربوط به تکامل نفس انسان، که به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه ما راه به باطن حوادث نداریم!

قد أحکَمَ مَراهِمَهُ؛ «در هنگامی که می‌خواهد مرهم بگذارد و لطف و عنایت کند، آن کار را محکم و درست و به‌جا انجام می‌دهد، و شیرینی و حلوا را به‌موقع به انسان می‌دهد!»

انسان در بعضی از اوقات در یک وضع و موقعیّت و حالی است که نیازی به حلوا ندارد و نباید چیز شیرین بخورد، و اگر بخورد معده‌اش اذیّت می‌شود؛ یا در بعضی از مواقع اگر انسان بخواهد عبادتی انجام بدهد که آن عبادت به ضرر او تمام می‌شود، نباید انجام بدهد؛ حالا چه شخصی ملاک برای انجام و یا برای عدم انجام است؟! انسان در بسیاری از مواقع، ملاک و مناط برای صحّت و قرب را اشتباه می‌بیند؛ مثلاً عمل را مستحبّ و انجام آن را مقرِّب می‌بیند، درحالتی‌که مبعِّد او است. من‌باب‌مثال، انفاق در راه خدا صحیح است، ولی نه در هر موردی؛ روزه برای تزکیۀ نفس مفید است، امّا نه در هر شرایطی؛ جهاد در راه خدا مفید و بلکه لازم و

ضروری می‌باشد، امّا نه در هر شرایطی؛ انجام حج، این فریضۀ بزرگ الهی که واقعاً اسرار و نکات و ظرائفی در این عمل عبادی وجود دارد، یکی از مهم‌ترین عباداتی است که شارع مقدّس تشریع کرده است، ولی در بسیاری از اوقات همین حج، مبعِّد ما است و ما را دور می‌کند و ما را در نفسانیّاتمان وارد می‌کند و ما را از آن مسائل ذهنیِ پوچ، بیرون نمی‌آورد و بلکه بیشتر داخل در آنها می‌کند و ما را گرفتار اهواء می‌کند؛ این حج را نباید انجام داد! چه کسی این را می‌گوید؟ پیغمبر! ـ: آقا حج انجام نده! ـ: آقا مگر حج مستحب نیست؟! ـ: بله، مستحب است، ولی نه برای تو؛ تو در منزل بنشین! بیان این مطلب به عهدۀ کیست؟ پیغمبر!

و أحمیٰ مَواسِمَهُ؛ «آنجایی که باید نیشتر بزند، در آن‌موقع و آن‌برهه می‌آید و نیشتر می‌زند (و انسان هم دردش می‌آید!)»

حالا صحبت در این است که آدم دردش می‌آید! ما خیلی راحت می‌گوییم که رسول خدا و آن مقامات چنان و...؛ ولی در جای خود، آدم دردش می‌آید و بالأخره باید این درد را تحمّل کند، چون هنوز خیلی راه است و راه زیاد است!

رسول خدا چه‌کار می‌کند؟ در جای خود می‌آید و می‌خواهد آن گرفتاری‌ای را که نفس انسان الآن در آن است، بیرون بیاورد! پیغمبر برخلاف روش و دَیدَن انسان و برخلاف فکر و نفسانیّات انسان و برخلاف نظر و موقعیّت و حیثیّات اجتماعی و شؤونات شخصیّتیِ انسان می‌خواهد عملی را انجام بدهد که برای انسان مشکل است، لذا داد و بیدادش بالا می‌رود که چرا این‌طور شد و چرا آن‌طور شد! تو که از اوضاع خبر نداری، و اگر خبر داشتی به‌دنبال کار خود می‌رفتی، پس چرا سراغ پیغمبر آمده‌ای و چرا مسلمان شده‌ای؟! «قد أحکَمَ مَراهِمَهُ و أحمیٰ مَواسِمَهُ!» نمی‌شود همیشه حلوا داد!

افراد در این موقعیّت متفاوت‌اند؛ بعضی‌ها زود و بعضی‌ها دیر قبول می‌کنند، ولی بالأخره باید قبول کرد! بعضی‌ها به‌راحتی از این مسئله رد می‌شوند و بعضی‌ها قدری تأمّل می‌کنند، و بالمآل باید پذیرفت! مطلب مشکل است ولی بالأخره باید پذیرفت! وقتی که انسان می‌پذیرد می‌بیند که عجب، چه خبر بوده است! بی‌خود

این‌قدر دست و پا می‌زد، و بی‌خود مدام این‌طرف و آن طرف می‌رفت، و بی‌خود إن‌قلت و إن‌قلت می‌کرد!

###### بی‌فایده بودن عبادت بدون اتّصال به مقام ولایت

به‌خاطر این است که انسان بدون اینکه اتّصال داشته باشد، امکان ندارد قدمی از قدم بردارد!

برو و صد سال عبادت بکن، یک قدم تکان نمی‌خوری! من این مطلب را بارها گفته‌ام؛ یقین داشته باشید که مطلب درستی است! به جان شریف سرکار و جان خودم قسم، اگر صد سال عبادت کنی، آن نمازی که بعد از صد و بیست سال می‌خوانی با آن نماز بیست سالگی، یک سر سوزن فرقی نمی‌کند؛ هیچ فرقی نمی‌کند! پیش این پیرمردهایی که هشتاد و یا نود سال سن دارند بروید، کاری به عوام نداریم، حتّی سراغ همین اهل علم بروید و از آنها سوال کنید و بگویید: آقا شما در نماز چه حالی دارید؟ شما از ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾[[11]](#footnote-11) چه می‌فهمید؟ می‌گویند: «حکایت است! ما کجا ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ را می‌فهمیم؟!» این نماز، با آن نماز اوّل طلبگی‌اش یک قدم فرق نکرده است! اگرمی‌خواهید، بروید و بپرسید و ببینید که ما حرف بی‌دلیل نمی‌زنیم!

باید به صاحب‌دل رسید تا اینکه آن سنگ با تغییر جوهری و با حرکتی که در ذات خود پیدا می‌کند تبدیل به گوهر شود، وإلاّ همان‌طور می‌ماند!

اویس قرن از جایی می‌گذشت، دید شخصی یک قبر و گودالی کنده است و در آن گودال دارد نماز می‌خواند، رو به او کرد و گفت: برای چه کنده‌ای؟

گفت: برای عذاب قبر دارم در اینجا نماز می‌خوانم.

گفت: چند سال است که داری نماز می‌خوانی؟

گفت: سی سال.

گفت: سی سال از خدا دور شده‌ای![[12]](#footnote-12)

سی سال نماز می‌خواند ولی از خدا دور بود! آخر خدا خیرت بدهد، تو نماز را برای عذاب قبر می‌خوانی؟! عذاب قبر چیست؟ کسی برای عذاب قبر نماز می‌خواند؟!

###### لزوم پذیرش ولایت پیغمبر و امام با علم تفصیلی، و تبعیّت از او با علم اجمالی

روی این اساس که عقل انسان نمی‌تواند به مسائل و به ملاکات برسد، و به‌عبارت دیگر، نمی‌تواند علم تفصیلی نسبت به احکام پیدا بکند، باید به علم اجمالی عمل کند. علم اجمالی یعنی: تعبّد، یعنی تعبّد براساس واقع؛ چون من نمی‌توانم به احکام برسم، باید دستم را در دست پیغمبر و در دست امام بگذارم.

رسیدن به پیغمبر و به امام، علم تفصیلی می‌خواهد؛ ولی وقتی که رسیدیم، دیگر مطلب تمام است! وإلاّ در هر قدمی که پیغمبر برمی‌دارد جای إن قلت و قلت است که چرا اینجای قضیّه این‌طور است و چرا آنجای قضیّه آن‌طور است؟! و در هر کلامی که پیغمبر می‌گوید، جای إن قلت و قلت است:

ـ: امروز حرکت کنیم!

ـ: چرا یا رسول‌اللَه؟

ـ: امروز بنشینیم!

ـ: چرا یا رسول‌اللَه؟

ـ: این کار را انجام بدهیم!

ـ: چرا یا رسول‌اللَه؟

به مقتضای ذهنیات ما، در هر مرحله‌ای همیشه بابِ اشکال و باب اعتراض باز است؛ لذا دیگر اینجا جای علم اجمالی است و اینجا دیگر تعبّد است.

إن‌شاءاللَه در جلسۀ بعد عرض خواهم کرد که چطور عقل از نقطۀ نظر انطباق

مصادیق با کلّیات نمی‌تواند کاری انجام بدهد؛ عقل فقط و فقط می‌تواند کلّیات را ادراک بکند، آن‌هم اگر به مرحلۀ تجرّد عقلانی رسیده باشد، والاّ بسیاری از مطالب و کلّیات با وهم و خیال، خلط و مزج می‌شود! و ما چه ملاکی برای عدم خلط، و ساذج و خالص بودن حکم عقلی داریم؟

اینجا دیگر نباید إن قلت و قلت کرد. برای رسیدن به پیغمبر و به امام و به ولیّ، آنچه انسان می‌تواند باید زحمت بکشد؛ ولی وقتی‌که رسید دیگر باید لب فرو بست، و دیگر مطلب تمام است!

###### فرمایش علاّمه طباطبایی در ملاک انتخاب مرجع تقلید و شدّت اهمیّت آن

روزی در محضر مرحوم علاّمۀ طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ در جلسۀ سؤال و پاسخ روزهای پنج‌شنبه نشسته بودیم، جوان خیلی خوش‌نفْس و مستعدّی آمده بود و افرادی نیز اطراف ایشان نشسته بودند. افراد مطالب مختلفی دربارۀ مسئلۀ تقلید، به آن جوان گفته بودند و ذهنش را مشوّش کرده بودند؛ او را راهنمایی کرده بودند و به منزل علاّمه آمده بود و سؤال کرد: «آقا از چه کسی باید تبعیّت و تقلید کرد؟»

علاّمه ملاک‌ها و مناط‌هایی را به‌دست او دادند که با این ملاک‌های متداول تفاوت داشت، و مطالبی فرمودند که کمتر از این مطالب صحبت می‌شود؛ فرمودند:

باید شخصی باشد که اهل هویٰ نباشد، اهل دنیا نباشد، خودش به احکام و مسائل رسیده باشد و قضایا را لمس کرده باشد!

در آن مجلس، بعضی‌ها شروع کردند به صحبت کردن که: «آقا، تقلید که دیگر این حرف‌ها را ندارد! برو رساله‌ای بردار و تقلید کن!» و آن جوان قدری تحت تأثیر این مطالب قرار گرفت و رو به علاّمه کرد و گفت: «خب آقا، اگر ما بخواهیم این شخصی که شما پیشنهاد می‌کنید پیدا کنیم باید دو سال، سه سال یا چند سال بگردیم!»

ایشان مطلبی فرمودند که واقعاً مطلب ایشان را باید با طلا نوشت، ایشان فرمودند: «آیا ارزش این را دارد یا ندارد؟!»

اگر ارزش ندارد، بسیار خُب، الآن در این کتاب‌فروشی صد و پنجاه رساله وجود دارد! برو و یکی را بردار! ولی علاّمه چون دید که ایشان مستعد است،

می‌گوید: مسئلۀ تقلید مسئلۀ شوخی نیست! مسئله تقلید این نیست که شما فقط یک عملی انجام دهید، بلکۀ مسئلۀ مرگ و حیات است! مسئلۀ تقلید فقط مسئلۀ نماز و روزه نیست، مسئلۀ تقلید تمام احکام است؛ و در تمام احکام، مرگ و حیات، سعادت و شقاوت، فلاح و عدم فلاح، رستگاری و عدم رستگاری وجود دارد؛ این تقلید است! حالا ببین رقبۀ خود را در چه قلاّده‌ای قرار می‌دهی و به دست چه کسی می‌سپاری؟ ایشان فرمودند: «ارزش این را دارد که چند سال بگردی یا ندارد؟!» به یک جوان معمولی فرمودند! آن‌وقت تکلیف ما چیست؟ دیگر بماند!

###### عدم تغییر رأی اولیای خدا به‌علّت کشف تفصیلیِ واقع

لذا هیچ‌گاه در نظر پیغمبر و امام و ولیّ، تبدّل نظر پیدا نمی‌شود؛ این‌طور نیست که مطلب را از یک‌جا بردارد و بعد تغییر عقیده بدهد! نه‌خیر، تبدّل نظر پیدا نمی‌کند؛ چون قضایا را ماوراء این می‌بیند! تعبّد باید نسبت به این فرد باشد، نه کس دیگر! علم اجمالی ما باید به علم تفصیلی منتهی شود و آن علم تفصیلی در امام و پیغمبر و ولیّ است؛ نه اینکه خود علم اجمالی ما برگردد به یک علم اجمالی دیگر و یک شبهۀ دیگر و یک محدودۀ وسیع‌تر دیگر، که: «یکی از آن موارد را ـ رجماً بالغیب ـ بگیر و انجام بده، إن‌شاءاللَه معفوّ هستی!» نه‌خیر، تعبّد باید از ما باشد و انکشاف واقع باید از پیغمبر باشد، اطاعت باید از ما باشد و کشف واقع تفصیلاً ـ نه اجمالاً ـ باید از ولیّ و امام باشد؛ لذا هیچ‌گاه برای او تغییر عقیده پیدا نمی‌شود.

افرادی که می‌گویند: ممکن است برای بزرگان تغییر عقیده پیدا شود، مطلب آنها صد در صد باطل و غلط است! چه کسی گفته است که تغییر عقیده ممکن است؟! بله، ممکن است در یک برهه براساس مصلحت، مطلبی اظهار بشود؛ ولی این غیر از تغییر عقیده است. منتها فهم و بینش می‌خواهد تا این مطلب را بفهمد و ادراک کند! این کجا تغییر عقیده است؟!

مسائل را نباید سَرسری گرفت، والاّ اگر غیر از این باشد، مطلب خیلی تفاوت می‌کند! آیا پیغمبر اکرم از ابتدا که ابوبکر اسلام آورد، او را نمی‌شناختند و

اطّلاع نداشتند؟! اطّلاع داشتند، ولی رفتار پیغمبر اکرم در هر مرحله براساس مصلحتی بود که جامعۀ مسلمین، آن مصلحت را اقتضا می‌کرد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام سعد بن أبی‌وقّاص را نمی‌شناختند؟! مگر خود حضرت به سعد بن أبی‌وقّاص نفرمودند: «در منزلت بزغاله‌ای می‌پرورانی که فردا قاتل فرزند رسول خدا است!»[[13]](#footnote-13) نمی‌دانستند؟!

علی این است! باید دنبال این شخص رفت! نظرش فرق نمی‌کند و یکی است! تمام قضایا من البدو إلی الختم باید برای پیغمبر و امام و اولیا مکشوف باشد! صحبت در این است که اگر این‌گونه نباشد، ما نیستیم! خب مسائل در همه‌جا مطرح می‌شود، در همه‌جا حرف هست و هر کسی اظهار نظر می‌کند؛ ترجیح بلا مرجّح که نمی‌شود!

###### وجوب تعبّد محض و ممنوعیّت اظهار نظر در مقابل مقام ولایت و امامت

وقتی‌که ما زیر خیمۀ امام حسین آمدیم دیگر حقّ چون و چرا و اظهار نظر برای ما نیست! اینکه امام حسین چه‌کار می‌خواهد بکند، به ما چه مربوط است؟! ما چه می‌دانیم! مگر ما باید برای آن حضرت تعیین تکلیف کنیم؟! اینکه بگوییم: سیّدالشّهدا، شما در اینجا این کار را انجام بده؛ این غلط است! یا اینکه: یا ابن‌رسول‌اللَه، شما در این مرحله این کار را انجام بده؛ این غلط است! یا اینکه: شما چرا در فلان مرحله این کار را نکردید، و چرا در آنجا آن کار را نکردید؟ این غلط است! اصلاً نباید در مقابل سیّدالشّهدا اظهار نظر کرد!

###### تفاوت احکام شرع در موارد و موقعیّت‌های متفاوت

من یک وقت مسئله‌ای را در جایی گفتم که تذکّرش را در اینجا بی‌مناسبت نمی‌بینم و آن اینکه: «احکام براساس موارد و موقعیّت‌های متفاوت، فرق می‌کند.» از این مسئله می‌خواهیم به مطلب دیگری برسیم.

مثلاً می‌گویند: مستحب است که انسان سلام کند. بله، سلام کردن مستحب

است و باعث استیناس و الفت می‌شود، موجب رحمت و درود خدا و پروردگار است، و وقتی‌که ما می‌گوییم: «سلام!» یعنی درود خدا بر تو، نه درود من؛ تحیّت خدا بر تو باشد، تو به مقام سلامت برسی، خدا تو را در تحت سلامت و سِلم خودش دربیاورد! اینها معنای سلام است. ولی صحبت در اینجا است که در بعضی از جاها می‌گویند: همین سلامی که مستحب است، انجام نده! مثلاً شخص خطیبی دارد خطبه می‌خواند و صحبت می‌کند، اگر شما بخواهید سلام کنید حواسش پرت می‌شود؛ خب نباید سلام کنید![[14]](#footnote-14) یا من‌باب‌مثال، شخصی در حمام است و مشغول به کار خود است و خودش را تنظیف می‌کند، اگر سلام کنید، آن شخص هم باید جواب بدهد و... می‌گویند: سلام نکنید![[15]](#footnote-15)

سؤال من این است: من‌باب‌مثال، اگر پیغمبر نشسته است و صحبت هم نمی‌کند ولی در حال و فکر خود است، آیا ثواب سلام به پیغمبر بالاتر است یا ثواب سکوت و رفتن و کناری نشستن و پیغمبر را از آن حال و موقعیّت درنیاوردن؟ کدام بالاتر است؟ این همان مطلبی است که من می‌گویم. مسائل خیلی دقیق می‌شود و خیلی بالا می‌رود.

وقتی‌که امام جماعت نماز می‌خواند و در رکوع است، می‌گویند: فقط یک «یا اللَه» بگو، همین‌قدر که او را مطّلع کنی، و او هم به اندازۀ یک ذکر رکوع تأمّل می‌کند و بعد سرش را برمی‌دارد. صحبت من در این است که من‌باب‌مثال، اگر امام علیه السّلام در حال رکوع است و می‌خواهد از رکوع بلند شود، همین‌که می‌خواهد بلند شود، شما می‌گویید: «یا اللَه، ﴿إِنَّ ٱللَهَ مَعَ ٱلصَّـٰبِرِينَ﴾![[16]](#footnote-16)» یا اینکه مثلاً خدای ناکرده بگویید: «العَجَلةُ مِنَ الشّیطانِ»[[17]](#footnote-17) و امثال ذلک، تا امام در آنجا صبر کند! آن نماز بر

سرت بخورد! شما می‌خواهید با این کار، خواست خود را بر خواست او که الآن بلند شدن از رکوع است، ترجیح بدهید؟!

او که نمی‌تواند این حرف‌ها را بگوید، من باید این را بفهمم! به امام حسین که نمی‌شود گفت: آقا، این کار را بکن، و آن کار را نکن! او هر کاری که دلش می‌خواهد انجام می‌دهد. این را فهم دین می‌گویند! إلّا أن یَرزُقَ اللَه رجلًا فَهمًا فی دینِهِ؛ مگر اینکه خدا قسمت کند که به ما فهم دین بدهد!

###### حکمت صبر رسول خدا هنگام رفتن امام حسین روی دوش ایشان در سجدۀ نماز جماعت

کار به جایی می‌رسد که یکی از اعتراضات ما این است که: رسول خدا در سجده است و دارد نماز می‌خواند و این مردم همین‌طور منتظر هستند، و امام حسین علیه السّلام، این بچّۀ چند ساله، می‌آید و روی دوش پیغمبر می‌رود و پایین هم نمی‌آید؛ و رسول خدا سر از سجده برنمی‌دارد و آن‌قدر صبر می‌کند تا اینکه سیّدالشّهدا پایین بیاید![[18]](#footnote-18) این عمل رسول خدا جای اعتراض ندارد که یا رسول خدا، این همه مردم منتظرند و دارند به شما اقتدا می‌کنند و نماز می‌خوانند، خب یک بچّه است، او را کنار بگذار دیگر! این فهم است؛ رسول خدا می‌داند که همین‌قدر که سیّدالشّهدا را از روی دوش خود بردارد و پایین بگذارد، ناخوشایندتر از این است که این جمعیّت را نگه دارد! این را رسول خدا می‌داند، امّا ما نمی‌دانیم!

###### رفتار ظالمانۀ امّت با اهل‌بیت رسول خدا

آن‌وقت همین مردم و همین امّت با آن کسی که پیغمبر اکرم نماز خود را به‌خاطر او این‌قدر معطّل می‌کند و حاضر نیست او را در سنین کودکی از روی دوشش پایین بیاورد، چه می‌کنند!

یُساقونَ کما تُساقُ السَّبایا؛[[19]](#footnote-19) «اهل‌بیت را مانند برده‌ها حرکت می‌دهند!»

ای کاش تنها مانند برده این کار را بکنند! غل جامعه و زنجیر به گردن حضرت سیّدالسّاجدین می‌اندازند و در شهرها می‌گردانند! آن اهل‌بیتی که هنگام

حرکت از مدینه، قمر بنی‌هاشم و برادرانش می‌آیند و دور هودج را می‌گیرند که چشم نامحرم به چادر زینب نیفتد؛[[20]](#footnote-20) با روی باز، در بازار و کوچه‌های کوفه و شام می‌گردانند![[21]](#footnote-21) ببینید تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

###### کیفیّت ورود کاروان اهل‌بیت به شهر شام

سهل بن سعد ساعدی که از صحابۀ رسول خداست، نقل می‌کند:

داشتم در شام می‌گشتم، دیدم شهر را آذین بسته‌اند و مردم هلهله و شادی می‌کنند. نمی‌دانستم چه خبر است، آمدم دیدم چند نفر در خرابه‌ای نشسته‌اند و بر سر و صورت خود می‌زنند. جلو رفتم و پرسیدم: چه خبر است؟ چرا شهر را آذین بسته‌اند؟! گفت: «مگر تو از اهل این شهر نیستی؟!» گفتم: نه، من سهل بن سعد ساعدی از اصحاب رسول خدا هستم. در این‌موقع بر صورت خود زدند و گفتند: «نمی‌دانیم چرا آسمان خون نمی‌بارد و چرا زمین اهلش را فرو نمی‌برد؟!» گفتم: مگر چه خبر است؟! گفتند: «الآن دارند سر پسر پیغمبر را می‌آورند!» پرسیدم: از کجا؟ گفتند: «از دروازۀ ساعات!» آمدم و یک‌مرتبه دیدم سرها را آوردند. حضرت سکینه سلام اللَه علیها در مقابل سر حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام بودند، جلو آمدم و عرض کردم: یا بنت رسول‌اللَه، من سهل بن سعد ساعدی هستم، آیا حاجتی ندارید؟ حضرت سکینه فرمودند: «ای سهل، آیا پولی داری؟» عرض کردم: بله! حضرت فرمودند: «برو به این شخصی که حامل این سرها است این پول را بده و بگو این سرها را جلوتر ببرند تا مردم متوجّه این سرها بشوند و این‌قدر به ما نگاه نکنند!»[[22]](#footnote-22)

###### ورود اسرا به مجلس یزید

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند:

«ای کاش مادر مرا نزاییده بود و ای کاش از مادر متولّد نمی‌شدم تا نمی‌دیدم که یزید مرا با این حال ببیند!»

اسرا را به مجلس یزید آوردند، سر اباعبداللَه را درون طشت در مقابل یزید قرار دادند، یزید مشغول قمار و خوردن خمر بود، هرگاه بر حریف غلبه می‌کرد مقداری از آن را در کنار آن طشت می‌ریخت. ببینیم اهل‌بیت پیغمبر چه حالی دارند وقتی ببینند سر سیّدالشّهدا در یک هم‌چنین وضع و موقعیّتی است! امام علیه السّلام می‌فرماید:

فَمَن کان مِن شیعَتِنا فَلیَدَع مِن شُربِ الفُقّاعِ و اللَعبِ بِالشِّطرنجِ! [و مَن نَظَرَ إلَی الفُقّاعِ و الشِّطرنجِ فَلیَذکُرِ الحسینَ و لیَلعَن یزیدَ و آلَ زیادٍ، یَمحُ اللَه عزّوجلّ بذلکَ ذُنوبَهُ و لو کانَت کعددِ النّجومِ!][[23]](#footnote-23)

«هر کسی از شیعیان ما باید از خمر و قمار [با شطرنج] پرهیز کند! اگر کسی این دو چیز را ببیند و لعن بر یزید کند، خداوند تمام گناهان او را می‌بخشد، گرچه آن گناهان به عدد ستارگان آسمان باشد!»

و سیَعلَمُ الّذینَ ظَلموا آلَ محمّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلبونَ!

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾.

1. . سوره إسراء (17) آیه 85. [↑](#footnote-ref-1)
2. . سوره حدید (57) آیه 23. [↑](#footnote-ref-2)
3. . الکافی، ج 2، ص 128. [↑](#footnote-ref-3)
4. . الأمالی، شیخ صدوق، ص 95. [↑](#footnote-ref-4)
5. . سوره إسراء (17) آیه 85. [↑](#footnote-ref-5)
6. . نهج البلاغة (عبده)، ج 2، ص 30. [↑](#footnote-ref-6)
7. . سوره یوسف (12) آیه 105. الله شناسی، ج 3، ص 311:

«و چه بسیار آیات و نشانه‌هایی در آسمان‌ها و زمین وجود دارند که ایشان پیوسته بر آن مرور می‌کنند و می‌گذرند درحالی‌که از آن نشانه‌ها و علامت‌های توحید حق، اعراض دارند.» [↑](#footnote-ref-7)
8. . نهج البلاغة (عبده)، ج 1، ص 207. [↑](#footnote-ref-8)
9. . تفسیر القمی، ج 1، ص 292. [↑](#footnote-ref-9)
10. . امام شناسی، ج 10، ص 229:

«چون رسول خدا [برای جنگ تبوک] از مدینه بیرون شد و در جُرف و ثَنِیَّةُ الوَداع لشکر زد، امیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه أفضلُ صلوات الله و ملائکة المقرّبین و أنبیائه المرسلین را در مدینه به‌عنوان خلافت و جانشینی برای تمام مردم مدینه، و نیز برای اهل و عیال رسول خدا و رتق و فتق امور به‌جای خود منصوب کرد.

منافقین مدینه که علی علیه السّلام را در مدینه به‌جای پیامبر دیدند، شروع کردند به پراکندن شایعات که پیامبر او را از جهت سنگینی و ثقلی که برای رسول خدا داشته است، با خود نبرده است.

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که:

چون لشکر رسول خدا مجهّز شد، و اسبان تازی با سواران گرد آمدند، و رسول خدا به ثنیّة الوداع رفت، منافقین به‌جهت إرجاف به علیّ بن أبی‌طالب (متزلزل ساختن و او را به سخنان بی‌اصل و اساس، بی‌مایه و ارج نشان دادن) مشغول به شایعه پراکنی شدند و گفتند: ”ما خَلّفهُ إلّا تَشاؤمًا بهِ؛ او را چون میمون و مبارک نمی‌دانست، و بد قدم و بد عاقبت می‌پنداشت، نخواست با خود ببرد، و در مدینه به‌جای گذاشت.“

سخن منافقین به سمع امیرالمؤمنین رسید، شمشیر و سلاح جنگ خود را برداشت و به نزد رسول خدا در جُرف آمد.

رسول خدا فرمود: ”یا علیُّ، أ لم أخلُّفکَ علَی المدینةِ؟!“

قال: ”نعم، و لکنّ المنافقینَ زَعموا أنّکَ خلَّفتَنی تَشاؤُمًا بی!“

فقال: ”کذبَ المنافقونَ یا علیُّ! أ ما تَرضیٰ أن تکونَ أخی و أنا أخوکَ؟! و أنت منّی بمنزلةِ هارونَ من موسیٰ إلّا أنّهُ لا نبیَّ بَعدی! و إن کان بعدی نبیٌّ، لَقلتُ: أنت أنت! و أنتَ خَلیفَتی فی أمّتی، و أنت وَزیری و أخی فی الدّنیا و الآخِرةِ!“

”ای علیّ، مگر من تو را جانشین خود بر مدینه قرار ندادم؟!

 گفت: آری، ولیکن منافقین چنین پنداشته‌اند که تو به‌جهت شوم‌دانستن من، مرا با خودت نبرده‌ای!

رسول خدا گفت: ای علیّ، منافقین دروغ می‌گویند! آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم؟! و نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی به‌جز آنکه پس از من پیغمبری نمی‌آید! و اگر پس از من پیغمبری بود، هرآینه می‌گفتم: تو هستی! تو هستی! و تو جانشین و خلیفۀ من در میان امّت من هستی! و تو وزیر و برادر من در دنیا و در آخرت هستی!“

امیرالمؤمنین علیه السّلام در این حال به مدینه بازگشت.\*»

\* تفسیر القمّی، ج 1، ص 293. [↑](#footnote-ref-10)
11. . سوره فاتحه (1) آیه 5. [↑](#footnote-ref-11)
12. . الهی نامه، عطّار، ص 400؛ تذکرة الأولیاء، ص 23. [↑](#footnote-ref-12)
13. . کامل الزیارات، ص 74؛ خصائص الأئمّة علیهم السّلام، ص 62؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج 2، ص 270. [↑](#footnote-ref-13)
14. . الکافی، ج 3، ص 421. [↑](#footnote-ref-14)
15. . الخصال، ج 2، ص 484. [↑](#footnote-ref-15)
16. . سوره بقره (2) آیه 153. [↑](#footnote-ref-16)
17. . المحاسن، ج 1، ص 215. [↑](#footnote-ref-17)
18. . شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السّلام، ج 3، ص 117. [↑](#footnote-ref-18)
19. . اللهوف، ص 133، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-19)
20. . موسوعة الإمام الحسین علیه السّلام، ج 1، ص 333. [↑](#footnote-ref-20)
21. . همان، ج 5، ص 358 ـ 363. [↑](#footnote-ref-21)
22. . همان، ج 6، ص 364. [↑](#footnote-ref-22)
23. . الدّعوات، راوندی، ص 162. [↑](#footnote-ref-23)